



علم انکشاف حقیقت است/ تمدن سازی و فقدان حکمت

علم انکشاف حقیقت است. خداوند همه حقایق را با علم طرح کرده و علم خدا مَهْری است که بر همه چیز زده شده است. علم به قدر طاقت بشری است؛ یعنی متناهی است، نه اینکه علم نباشد.

علم انکشاف حقیقت است. خداوند همه حقایق را با علم طرح کرده و علم خدا مَهْری است که بر همه چیز زده شده است. علم به قدر طاقت بشری است؛ یعنی متناهی است، نه اینکه علم نباشد.

به گزارش خبرگزاری مهر، مذاقه درباره نحوه احیای تمدن اسلامی و بررسی جایگاه فلسفه اسلامی در این فرآیند، موجب شد به سراغ دکتر غلامرضا اعوانی، استاد بازنشسته فلسفه دانشگاه شهید بهشتی و رئیس انجمن حکمت و فلسفه ایران برویم. وی که در سال ۱۳۸۰ در همایش نخست چهره‌های ماندگار در عرصه‌ی فرهنگ و علم برگزیده شد و از اساتید میرز فلسفه بوده و در این باره آثار مکتوب قابل تأملی دارد، در این گفت‌وگو، فراتر از فلسفه، به الزام شکل‌گیری حکمت در فرآیند احیای تمدن اسلامی پرداخته و فقدان حکمت را مشکل فرآیند احیای تمدن اسلامی دانسته است. ایشان در تعریف حکمت و حقیقت گم‌شده‌ی شرایط امروز در این گفت‌وگو این گونه سخن به میان می‌آورد: «حکمت در واقع گذر از پدیدار و علم پدیداری به حقیقت اشیاء است. این حقیقت در علم و فلسفه‌ی جدید گم شده است.»

***قصد داریم از نظرات شما درباره‌ی امکان‌سنجی تأسیس تمدن بر پایه‌ی فلسفه، به ویژه فلسفه‌ی اسلامی، استفاده کنیم. به نظر می‌رسد، هم بر اساس تجربه‌ی تاریخی گذشته، یعنی قرن سوم و چهارم تمدن اسلامی (یا تمدن مسلمانان) و هم بر اساس شرایط اکنون و آینده، می‌توانیم این موضوع را اعتباریابی کنیم. در این میان، از دیدگاه شما، آیا می‌توانیم بر پایه‌ی فلسفه‌ی اسلامی، تمدنی را تأسیس کنیم یا (متناسب با شرایط امروز جامعه‌ی مسلمانان) نیاز به فلسفه‌ی جدیدی داریم؟**

صحبت از تمدن اسلامی است. در ابتدا باید ببینیم که تمدن اسلامی چیست. برای اینکه جایگاه فلسفه را در تمدن اسلامی تعریف کنیم، باید هم معنای فلسفه و هم ارتباط آن را با تمدن اسلامی بدانیم و هم باید توضیح دهیم که اصلاً چه چیزی تمدن را اسلامی می‌کند. به این ترتیب، نسبت این‌ها بر ما معلوم خواهد شد.

تمدن اسلامی مبتنی بر وحی اسلامی است. اگر ما وحی اسلامی، قرآن و حضرت رسول را نداشتیم، اصلاً تمدنی در کار نبود، بلکه تمدن سابق برقرار بود. بنابراین اگر بخواهیم مطلب را به طور ساده بیان کنیم، باید بگوییم که تمدن اسلامی تمدنی بر پایه‌ی وحی اسلامی است که عبارت از کتاب (تمام کتاب)، تفسیر آن، وحی، سنت حضرت رسول و وارثان ایشان است. وحی تفسیرهای مختلفی دارد و مهم است که بر پایه‌ی چه تفسیری باید دوباره این تمدن را بازسازی کنیم.

این مسئله بسیار مهم است که آیا همه‌ی تفسیرها می‌تواند تمدن‌ساز باشد؟ کدام فهم از وحی نزدیک به فهم نبوی است؟ این مسائل باید روشن شود. پس به طور خلاصه، تمدن اسلامی بر پایه‌ی وحی اسلامی است، به همان صورتی که پیامبر آورده و مراد او و خداوند بوده، چون مراد پیامبر مراد خداست. «ما یُنطق عن الهویٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحی یوحٰی» یا به تعبیر مثنوی، «معنی قرآن ز قرآن پرس و بس، یا کسی کاتش زده است اندر هوس».

«ما یُنطق عن الهویٰ» شرط است. هر کسی نباید خود را مفسر بداند. این کار معصوم است که از هواوهوس گذشته است. قرآن و تمام کتاب‌های الهی کتاب حکمت هستند. باید به این نکته بسیار دقت کنیم. در بحث ما، این مسئله واقعاً کلیدی است. کتب الهی، حکمت محض است؛ همان طور که پیامبران آن‌ها را آورده‌اند. ما به پیامبران عنوان حکیم نمی‌دهیم، ولی آن‌ها به معنای واقعی حکیم هستند و قرآن بر این مسئله تأکید می‌کند: «یَعْلَمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ» این آیه درباره‌ی پیامبر اسلام و همه‌ی انبیاء نازل شده است.

آیه‌ی دیگری در قرآن وجود دارد که طبق آن، همه‌ی کتب آسمانی مبتنی بر حکمت هستند: «وَ اِذْ اخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّیْنَ لَمَّا اَتٰیٰتِکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَ حِکْمَةٍ» خداوند از همه‌ی پیامبران میثاق گرفت که من به همه‌ی شما کتاب و حکمت دادم، در ازای آن این کار را بکنید. بنابراین باطن کتاب، حکمت است. این نکته در قرآن کلیدی است. «ذات نایافته از هستی‌بخش، کی تواند که شود هستی‌بخش؟» اگر پیامبر حکیم نباشد، چطور می‌تواند حکمت را تعلیم دهد؟ خداوند «الحکیم» است و پیامبر تجلی کامل حکمت الهی است. پس این حکمت در دین جای دارد و (مخصوصاً از دیدگاه اسلامی) با آن بیگانه نیست.

اسلام دو خصوصیت دارد که ترویج حکمت را خیلی آسان و لازم می‌کند و ما باید به آن توجه کنیم. اولی جهان‌شمول بودن اسلام است. اسلام دین جهانی و خطاب آن به همه‌ی ناس است. به عبارت دیگر، خواست یک قوم در یک دوره‌ی تاریخی خاص نیست. ویژگی دوم این است که اسلام مبتنی بر عقلانیت است. در قرآن بر کلمات عقل، فهم، تدبیر و نظایر آن، بسیار تأکید شده است. اساس حکمت علم است و حکمت (که عالی‌ترین علم است) مورد توجه قرآن قرار گرفته است. در مقابل، جهل ضد عقل و به شدت نکوهش شده است.

نسبت فلسفه و حکمت چیست؟ آیا حکمت اعم از فلسفه است؟

در قدیم حکمت و فلسفه یکی بوده است. درست است که حکمت در یونان تبدیل به فلسفه شده، ولی هیچ گاه دور و بریده از حکمت نبوده است. «فیلسوفیا» یعنی دوستدار حکمت و در مقابل، «میزوسوفیا» یعنی کراهت از حکمت. فیلسوفیا، یعنی

حب حکمت یا خود حکمت، همیشه در تمدن اسلامی جای داشته و این خیلی مهم است. اصلاً در تمدن اسلامی دو لفظ فلسفه و حکمت مترادف بوده و فلسفه‌ی اسلامی و حکمت اسلامی کاملاً مترادف هستند. این نکته خیلی مهم است.

بنابراین اگر فلسفه از مبادی حکمی و الهی دور شود، در عالم اسلامی پذیرفته نیست. در غرب در دوره‌ای (مثلاً نزد افلاطون) حکمت و فلسفه یکی بوده است. درست است که در دوره‌ای سوفیا تبدیل به فیلسوفیا شده، ولی باز هم به حکمت ارتباط داشته است. اما در دوره‌ی جدید غرب، بین این دو فاصله افتاده است. در این باره، می‌توان کتاب‌های فراوانی نوشت و هر فیلسوف غربی در دوره‌ی جدید را از این دیدگاه مورد بحث و بررسی قرار داد. با وجود اهمیت این مسئله، تا امروز چنین کاری نشده است.

می‌توانیم در مورد دکارت، هیوم، بیکن، لاک، هگل، هایدگر و مخصوصاً کانت چنین پژوهشی کنیم. عده‌ای خیال می‌کنند که این‌ها حکیم هستند، ولی این طور نیست. آن‌ها نه تنها از مبانی حکمت فاصله گرفته‌اند، بلکه گاهی با آن تعارض دارند. حال حکمت را تعریف کنیم. خود تعریف حکمت این مسائل را برای ما روشن‌تر خواهد کرد. تعریف‌های زیادی از حکمت داریم. ملاصدرا دو تعریف را در آغاز کتاب شریف «اسفار» ذکر می‌کند که مورد قبول فلاسفه است. اولی «علم به حقایق اشیاء علی ما هی علیها» و دومی «تشبه به خدا» است. اگر دقت کنیم، اولی بسیار زیبا و دقیق است. طبق این تعریف، اولاً فلسفه علم است و بنابراین مسائلی که با علم منافات داشته باشد، با حکمت هم منافات دارد.

اگر به تاریخ فلسفه‌ی جدید از دکارت تا دوره‌ی جدید مراجعه کنیم، اشکالات فراوانی در همین مسئله به چشم می‌خورد. آیا کوژیتوی دکارت علم است؟ آیا فلسفه‌ی هیوم معدی به علم می‌شود یا در شکاکیت باقی می‌ماند؟ مسلم است که برای کانت، علم و جهل هیچ فرقی ندارد و علم نظری اصلاً ممکن نیست. پس کجا می‌تواند راه به حکمت داشته باشد؟ در نتیجه، علم باید ممکن باشد. اما چگونه؟

علم، اپیستمولوژی خاصی دارد که عده‌ی زیادی درباره‌ی آن و مراتب علم و عقل بحث کرده‌اند. علم یک درجه ندارد، بلکه دارای مراتب است: علم ادنی، علم اوسط، علم اعلی و غیره. دومین نکته در تعریف ملاصدرا این است که علم به حقایق اشیاء تعلق می‌گیرد. ما علوم داریم، ولی همه‌ی علوم پدیداری هستند. مثلاً علم پزشکی کاری ندارد که وجود انسان چیست، از کجا آمده و به کجا می‌رود. این علم بدن را فرض گرفته و مشکلات آن را حل می‌کند و خیلی هم مفید است. همین طور علم کاری ندارد که ماهیت ریاضی چیست و به دستگاه وجود چه ربطی دارد. مسائل را حل می‌کند، کاربرد دارد و مفید واقع می‌شود. در حالی که شناخت حقیقت ریاضی کار فلسفه است؛ یعنی گذر از پدیدار به حقیقت. این خیلی مهم است. کار دین هم همین طور است. به همین دلیل، حکمت و دین با هم ارتباط پیدا می‌کنند.

حکمت در واقع گذر از پدیدار و علم پدیداری به حقیقت اشیاست. این حقیقت در علم و فلسفه‌ی جدید گم شده است. به جایی رسیده‌ایم که می‌گوییم فلسفه، علم پدیداری است و به آن کمک می‌کند؛ اصلاً راهی به حقیقت ندارد و اساساً مسئله‌ی حقیقت مطرح نیست.

چه چیزی ما را از پدیدار به حقیقت می‌رساند؟ حکمت، نه فلسفه‌ی جدید. در مقابل، این فلسفه ما را غرق در پدیدار می‌کند. بسیاری از مکتب‌های فلسفی معتقدند که پدیدار همان حقیقت است. دین با حکمت ارتباط دارد و ما را به حقیقت رهنمون می‌کند. حکمت با حقیقت نیز ارتباط دارد و ما را به سمت حقیقت راهنمایی می‌کند.

ظاهراً این قضیه در غرب مانع نشده و اتفاقاً این نوع فلسفه (که با علم و معرفت به حقیقت مشکل دارد، مانند فلسفه‌ی دکارت و کانت) تأثیر چشمگیری بر تأسیس تمدن جدید غرب داشته است؛ البته نه به شکل سازمان‌یافته.

اتفاقاً بسیار سازمان‌یافته بوده است. در طی قرن‌ها این اتفاق رخ داده و همان طور که می‌دانید، دوره‌ی مدرنیسم چندین قرن طول کشیده است. این مسئله به ما هم انتقال پیدا کرده و ما هم حرف‌های آن‌ها را تکرار می‌کنیم. بنابراین برای تأسیس تمدن اسلامی، حکمت اسلامی لازم است؛ چرا که بحث از حقیقت است. چطور می‌توانیم علوم را متصل به حقیقت کنیم؟ کار وحی همین است. اگر به قرآن مراجعه کنید، خواهید دید که از بای بسم‌الله و رحمن و رحیم و الحمد لله رب العالمین، آیه به آیه ما را هدایت می‌کند. می‌خواهد بگوید حقیقت ورای این‌هاست. به عبارتی، شما را وادار به تأمل و به تدبر می‌کند تا به حقیقت حق برسید.

خداوند رهایتان نمی‌کند. پله به پله و آیه به آیه دست شما را می‌گیرد و به حقیقت می‌رساند. حکمت، این مسئله را تبیین علمی می‌کند. بنابراین تأسیس تمدن اسلامی بدون فهم و کمال فهم (یعنی عقل) و کمال عقل (یعنی عقل الهی) و کمال عقل الهی (یعنی حکمت الهی) امکان ندارد. هر راهی را طی کنیم، بیراهه است. بسیاری از متفکران جدید در این راه سعی کردند، اما از بیراهه رفتند و به مقصد نرسیدند. این کار حکمت الهی است، باطن دین حکمت الهی است و دین هم بدون حکمت الهی قابل پذیرش و تمدن‌ساز نیست.

پس حکمت، علم مربوط به حقایق اشیاست. علوم دیگر هم، چنین راهی دارند، به شرط اینکه پدیدارها به حقایق اشیاء برسند. ویژگی دیگر این علم این است که «علی ما هی علیها» یعنی آن طور که هست، نه هر طور که دلت می‌خواهد. خداوند انسان را طوری آفریده که تنها موجودی است که می‌تواند به علم الهی پی ببرد. «علم آدم الاسماء کلها» و از آنجا که خدا به او تعلیم داده، در او خطا نیست. در اینجا، اسماء همان حقیقت وجود اشیاست. هر اسم و صفت کمالیه که می‌گوییم، از صفات خداست. با قید «کلها» یعنی همه‌ی آن‌ها را و نه بعضی.

این توان بالقوه در همه‌ی ما هست، اما حکمت آن را بالفعل می‌کند. خداوند فریبنده نیست و ما را فریب نمی‌دهد. او از وجود

و عطای خود، این همه اسماء و فهم اشیاء، عقل الهی و اختیار را به ما داده و گفته شما تحقیق کنید، منتها به قدر «طاقه البشریه». آیا می‌توانیم این آیه را کانتی تفسیر کنیم؟ خیر. ببینید همین صفاتی را که ما داریم، خدا هم دارد؛ با این تفاوت که ما استخلافاً آن‌ها را داریم و خدا اصالتاً. ولی باز هم می‌توانیم به آن پی ببریم. بر خلاف آنچه اشاعره به غلط گفتند و واقعاً گمراه‌کننده بوده، این اسماء مشترک لفظی نیست، بلکه مشترک معنوی است.

علم انکشاف حقیقت است. خداوند همه‌ی حقایق را با علم طرح کرده و علم خدا مَهْری است که بر همه چیز زده شده است. علم خدا را می‌توانیم در هر چیزی ببینیم. ما این علم را از اشیاء به دست می‌آوریم؛ ولی علم خدا قبل از اشیاء است. به علاوه، این علم به قدر طاقت بشری است؛ یعنی متناهی است، نه اینکه علم نباشد.

تعریف دوم از حکمت، تشبیه به خداست. «علم آدم الاسماء كلها» مبنای تشبیه به خدا و تخلق به اخلاق الهی است. این تعریف افلاطون است. در واقع، انسان وجود متأله است و هیچ موجودی جز او، حالت تأله ندارد. انسان امکان دارد و به او این اختیار داده شده که متأله شود. اگر متأله و متخلق به اخلاق الهی شد، آن گاه حکیم خواهد شد.

بنابراین این تعریف فلسفه در غرب و در دوره‌ی قدیم است. این‌ها حکمت را گرفتند برای اینکه این تعریف کاملاً با وحی سازگار است. عالم، ظهور این حقیقت است و خداوند امکان شناخت را به ما داده است. اگر ما دقت کنیم، چاره‌ای نداریم جز اینکه به علم الهی برسیم. در واقع ما آن را خلق نکرده‌ایم، چطور امکان علم به ما داده شده است؟ ما علوم گوناگون را در دانشگاه‌ها می‌خوانیم، مانند علم آخرت، علم خداشناسی، علم فیزیک و علم شیمی. خود انسان که این صفات را ندارد، بلکه این‌ها اصل الهی دارند. مجموع این‌ها با وحی و تمدن اسلامی سازگار است.

بنابراین به طور خلاصه، حکمت، علمی است که ما را از پدیدارها به حقیقت می‌رساند. همه‌ی علوم با پدیدارها سروکار دارند، نه با حقیقت. الآن بحث علوم انسانی اسلامی خیلی مطرح است و همه از راه‌های غربی برای حل آن استفاده کرده‌اند؛ یعنی سعی می‌کنند که از راه کانت یا متفکر دیگری، علوم را اسلامی کنند. این بیراهه است.

لطفاً در این باره توضیح بیشتری بدهید. در سال‌های متأخر، این اتفاق در ایران افتاده یا اینکه در جهان اسلام هم در حال وقوع است؟

همه جا، مخصوصاً در عالم اسلام در حال وقوع است. این‌ها پیشرفت‌های غرب را در زمینه‌ی علوم طبیعی دیده‌اند.

منظور تان محمد الجابری و دیگران است؟

اکثر این‌ها مشمول حرف من هستند. وقتی نوشته‌های آن‌ها را می‌خوانم، در نگاه اول برای من واضح است که چنین نقصی دارند. این‌ها مثل علامه طباطبایی و علی مدرس و امام خمینی و مطهری نبودند و فهمی از حکمت نداشتند. حکمت نزد غیرایرانی‌ها مطرود بوده و سابقه نداشته است. باید توجه کرد که حکمت جایگاه بسیار مهم و مستمری در ایران داشته است.

ایران جایگاه رفیعی در حکمت دارد: ابن‌سینا، فارابی، سهروردی، میرداماد، ملاصدرا، سبزواری و حتی ابن‌عربی (که وقتی به ایران آمد، جایگاهی پیدا کرد). سنتی برقرار بود که از استاد به شاگرد منتقل می‌شد. در غرب اما گرایش‌های ضدعقلی، به ویژه اشعریت و سلفی‌گری، که بر خلاف گفته‌های قرآن است، رواج داشته است.

اینکه چرا حکمت در ایران بوده، بحث جداگانه‌ای است. در کشورهای اسلامی دیگر، جریان حکمت نبوده، بلکه ضدعقل مانند اشعریت رواج یافته است. به نظر ما، شرع، عقلی است و شرع بر عقل تقدم ندارد. «اول ما خلق الله العقل» ابتدای کتاب «اصول کافی»، کتاب «العقل و الجهل» است. اگر آن را تفسیر کنیم، دین واقعاً معنای دیگری پیدا می‌کند.

ولی به نظرم، کتاب عقل در میان کتاب‌های اهل سنت جایی ندارد. آیا ایمان بدون عقل جایگاهی دارد؟ من نمی‌خواهم وارد آیات تکان‌دهنده‌ی قرآن شوم. حتی اهالی جهنم می‌گویند: «لوکنا نسمع او نعقل» ای کاش به حرف‌ها گوش می‌دادیم. حرف گوش کردن، اول حکمت است. ما مقام سمع را کم گرفته‌ایم. امروز مسلمان‌ها سمع ندارند، در حالی که در قرآن اهمیت بسیاری دارد.

«او نعقل، ما کنا من اصحاب السعیر» اگر گوش می‌دادیم و عقل داشتیم، در جهنم نبودیم. پس عقل جنبه‌ی رستگاری و نجات دارد. در واقع به هدایت الهی، راه را به انسان نشان می‌دهد. سؤال من این است که با وجود تأکید فراوان قرآن بر عقل، چرا این همه گرایش‌های ضدعقلی در عالم اسلام به وجود آمده است؟ این یک سؤال تاریخی است. باید این سؤال را تصحیح بکنیم و گرایش‌های ضدعقلی را ببینیم که امروزه فوق‌العاده باعث نکبت اسلام است. دلیل بسیاری از کشتارهای فعلی در جهان، همین گرایش‌های ضدعقلی است.

این عده اصلاً حرف‌گوش‌کن نیستند. می‌گویند هر کسی که عقیده‌ای متفاوت با من دارد، کافر است. آیا این اسلام و حرف پیامبر است؟ آیا می‌توانیم پیام عالی اسلام را با این باورها تمدن‌سازی کنیم؟ خیر. بنابراین باید مسئله‌ی حکمت در تمدن‌سازی (با تعریفی که کردم) حل شود و تمام علوم با وحی ارتباط پیدا کنند. همچنان که توضیح دادم، باطن وحی حکمت است. «یعلمه الكتاب و الحکمه» پیامبر حکیم و فهمه بود، نه فهمه‌ی دیگران.

بنابراین اکثر کسانی که در جهان غیراسلام و ایران (به ویژه در قرن‌های اخیر) برای تمدن‌سازی نسخه پیچیده‌اند، تحت تأثیر غرب بودند؛ در حالی که در آنجا حکمت جایی ندارد. تنها دیدگاه‌های اشعری و ضدعقلانی حاکم است، چون حکمت اسلامی خوانده‌اند و به سوربن و دانشگاه‌های دیگر غربی رفته‌اند. این‌ها پذیرفتنی نیست و باید آن را دوباره بسازیم.

بنده یک مثال می‌زنم. ما معلمی داشتیم که مخرج شین نداشت. هنگامی که می‌خواست شین را به بچه‌ها یاد بدهد، می‌گفت: «من می‌گویم سین، اما شما نگویید سین، بگویید سین». بچه‌ها می‌گفتند: سین. می‌گفت «نه، اشتباه است». واقعاً می‌فهمید

که شین چیست، ولی نمی‌توانست آن را ادا کند. حالا این‌ها هم نمی‌دانند که سین و شین را اشتباه تلفظ می‌کنند. می‌خواهند روش اسلامی پیدا کنند، اما نسخه‌ی غربی می‌پیچند. برای اینکه از مجاری حکمت اسلامی و حکمت قرآنی حرکت نکرده‌اند. این مجاری حکمت و فهم الهی است و قرآن نیز بر مبنای عقل است. همچنین طبق تعریف سهروردی، عرفان حکمت الهی است. ملاصدرا به این دلیل این قدر از ابن‌عربی استفاده می‌کند که راهی به حکمت الهی دارد. البته این بحث جداگانه‌ای است. به هر حال، روش‌های آن‌ها غربی است، به بیراهه می‌رود و با هدایت الهی منافات دارد.

در قرائت‌های ایران معاصر نیز چنین ایراداتی به چشم می‌خورد؟

بله، فراوان. البته من اسم نمی‌برم. قرآن و وحی برای هدایت عقل و رسیدن به افق‌های الهی است. ضدعقل نیست. چشم و گوش و عقل و همه‌ی اعضای بدن، الهی هستند. عقل آن‌ها را هدایت می‌کند. عقل عالی‌ترین داشته‌ی ما برای فهم حقیقت است. علم و عقل یکی است، اما حس این طور نیست. عده‌ی زیادی حس‌گرا هستند، اما شذنی نیست. به عبارت دیگر، مخاطب وحی و عقل چشم نیست، مگر بالعرض. مخاطب واقعی آن، فهم است. اگر فهم نباشد، عقل هم نیست. عقل کمال فهم است. عقل آن را هدایت می‌کند که در مسیر درست حرکت کند: «ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی/ این ره که تو می‌روی به ترکستان است»

خداوند عقل و چشم را به ما داده و قرار نیست که وحی چشم را خلق کند. آیا وحی عقل را می‌آفریند؟ خیر. خداوند آن را به صورت تکوینی به ما داده و آن را هدایت می‌کند؛ چرا که هدایت کار خداوند است. فرعون از حضرت موسی پرسید که بگو خدا کیست. موسی دو وظیفه برای خدا تعریف کرد و گفت: «ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی» خداوند ما به همه‌ی پدیده‌ها خلقت را داده است. خلقت انسان را داده و در خلقت انسان به صورت تکوینی عقل و چشم و گوش هم هست. اگر خداوند فهم، عقل و علم را هدایت نمی‌کرد، خلقت ناقص بود، چون ممکن است روش و جهت فرق کند. فرق عقل الهی و عقل سکولار در جهت‌گیری آن‌هاست.

آقای دکتر، با توجه به فرمایش شما درباره‌ی نگاه الهی و وحیانی به علم، عده‌ای این اشکال را مطرح می‌کنند که بعد از ظهور تمدن غرب، برای بشر امروزی عملاً نگاه وحیانی و الهی به پدیده‌های عالم اگر نه غیرممکن، ولی خیلی سخت شده است. یعنی بشر جدیدی متولد شده، فارغ از اینکه در کدام جغرافیا وجود دارد. با توجه به این اشکال، اگر بخواهیم نگاه عملی به این قضیه کنیم که امروز مسلمانان می‌خواهند تمدن خود را احیا کنند یا به بازسازی آن بپردازند، این مشکل وجود دارد یا اینکه می‌توانیم بدون توجه به شرایط جدید، همین قرائت‌ها را داشته باشیم؟

این سؤال بسیار مهم است. در قدیم خداوند انبیای زیادی فرستاد و در قرآن روی این مسئله خیلی تأکید کرد. «ارسلنا رسلنا تتری» انبیاء را پشت سر هم فرستادیم، به خاطر اینکه انسان فراموش می‌کند.

انبیاء معلمان بشری هستند؛ پشت سر هم آمدند و هر کدام به «لسان قومه» سخن گفتند. اصل نبوت به شدت در قرآن مورد تأکید است و یک اصل جهانی است. انبیاء را به هر قومی به لسان قومش و در هر دوره‌ای فرستاده تا این عالم وحیانی شود. «و السلام علی المرسلین» سلام خدا بر همه‌ی انبیاء باد. همه‌ی آن‌ها یک چیز می‌گفتند و قرآن این مسئله را تأیید می‌کند. قرآن مصدق است و همه‌ی کتاب‌ها را تصدیق کرده است. هدایت الهی (بر خلاف آنچه الآن می‌گویند) نسخ نمی‌شود. «و اتبع ملت ابراهیم حنیفاً» ای پیامبر، از ملت ابراهیم تابعیت کن، زیرا دین حنیف بوده است. همچنین قرآن خیلی‌ها را مورد انتقاد قرار داده که از آن دین حنیف منحرف شدند.

«أَن اُولَئِکَ النَّاسُ بِالْإِبْرَاهِیمِ وَالَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ هَذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا» نزدیک‌ترین افراد به حضرت ابراهیم، پیروان ابراهیم و این پیامبر ما و مؤمنان (یعنی ما) هستند. پس ابراهیم منسوخ نیست. اسلام حقیقی اسلام همه‌ی انبیاست و همه در آن جا دارند. «آمن الرسول بما انزل الیه من ربه کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله. لانفرق بین احد من الرسل» بنابراین هدایت نسخ‌پذیر نیست. این‌ها هادی و از طرف خدا بودند و حرف خدا نیز تبدیل ندارد. البته بعضی مسائل شرعی و احکام این طور است، ولی احکام الهی این طور نیستند.

بحث بر سر این بود که تمام انبیاء آمدند، راه را هموار و بشر را هدایت کردند. خدا خواسته تا حجت او بر همه‌ی نسل‌ها تمام شود. «فله الحجت البالغه» معنای حجت بالغه این است که حجت خدا از طریق انبیاء به همگان رسیده و هیچ کسی مطلقاً حجتی به خدا ندارد.

اما در دوره‌ی جدید کار عمیق در چندین قرن شده و سعی شده این را جدا کند. در حالی که این اتفاق در شرق نیفتاده است. تمدن اسلامی یعنی عقل را به اصل الهی هدایت کنید. حکمت در اینجا نقش پررنگی دارد و شما نمی‌توانید کار را بدون حکمت کنید. به علاوه، حکمت مشترک لفظی نیست و مراتبی دارد که در عالم اسلام مشخص شده است.

جریان حکمت در عالم اسلام بحث جداگانه‌ای است؛ ولی به طور خلاصه در عالم اسلام و غرب دو جریان کاملاً مختلف رواج دارد. در عالم اسلام اولاً یونان و هند و ایران باستان را نقد کردند، به حکمت الهی نزدیک شده و در نتیجه به درجات حکمت قائل شدند، مانند حکمت بحثی، ذوقی، لدنی و غیره. اصل توحید اقتضاء می‌کند که علوم متفاوت باشد، ولی درجات داشته باشد. اصل علم خداست.

ولی در غرب اتفاق دیگری افتاد که به ابن‌رشد نسبت دادند. البته ابن‌رشد را بهانه کردند، شاید ریشه‌ای در آثار او داشته باشد، ولی تصریح ندارد. آن نیز عبارت از «حقیقت مضاعف» است. دو حقیقت داریم، یکی حقیقت دین و دیگری فلسفه. این دو موازی هستند و هیچ ربطی به هم ندارند. شما هم می‌توانید یکی را کنار بگذارید و راه دیگر را بروید. این‌ها گفتند ما راه فلسفه

را می‌رویم و اصلاً نیازی به راه دین نیست. این با جوهر حکمت منافات دارد.

این‌ها وحی را مطلقاً کنار گذاشتند و این امر باعث شد که راه فلسفه جدا شود. در مسیحیت نیز وحی آغشته به کلام شده بود. روش کلام و حکمت متفاوت است. خیلی از غربی‌ها ندانسته می‌گویند که اصلاً حکمت نداریم؛ برای اینکه در آن درباره‌ی خدا بحث شده است. این کاملاً غلط است. در اسلام روش کلام و حکمت دو امر جداگانه است. فقط مسائل این دو مشترک است. ارسطو و افلاطون هم درباره‌ی خدا بحث کرده‌اند، اما آیا متکلم محسوب می‌شوند؟ خیر.

حکمت با علم به هدف رسیده، نه با احتجاج و جدل. هدف آن تکیه بر خصم و کشتی‌گیری و طناب‌کشی فلسفی نبوده؛ بلکه هدف آن فهم حقایق بوده است. البته در غرب مسئله‌ی تثلیث و چیزهای دیگر هم وارد شده که آن را به مسائل کلامی نزدیک می‌کند.

به هر ترتیب، در غرب از ابتدای دوره‌ی جدید سعی کردند وحی را جدا کنند و این کار را کردند. مثلاً دکارت از شک و با قضیه‌ی کوژیتو شروع می‌کند. بعضی مثل هیوم می‌گفتند که باید تجربه باشد. به همین ترتیب، هر کسی مستقل از دیگری راهی را پیشنهاد کرد، یک «ایسم» را پایه گذاشت و سعی کرد که فلسفه را در آن ایسم تأسیس کند: راسیونالیسم، آمپریسم، ماتریالیسم، هیستوریسم، بیولوژیسم، ساینتیسم، پوزیتیویسم و غیره. در این میان، وحی جایگاهی ندارد و اگر هم دارد، سعی می‌کنند آن را از دید یک ایسم بررسی کنند. همه‌ی آن‌ها منجر به نفی وحی می‌شوند.

بنابراین غرب راه جدا کردن مطلق وحی را طی کرده و این دقیقاً خلاف هدف ماست. بنابراین ما نمی‌توانیم بر مبنای آن‌ها تمدن‌سازی اسلامی کنیم؛ چرا که ضد وحی است. ما گفتیم که تمدن اسلامی بر مبنای وحی است و وحی هم مبتنی بر عقل است، و لا غیر. هدایت عقل است. برای باز کردن افق‌های الهی در برابر عقل، خود عقل باید ببیند از کجا آمده و علمش چیست. بالاخره باید به این برسیم که علم ما از کجا می‌آید.

به نظر شما، آیا ما به احیای تمدن اسلامی بر اساس الگوی مدینه‌ی نبوی و علوی و تمدن قرن سوم و چهارم و اوایل قرن دوم نیاز داریم یا اینکه باید تمدنی را بر مبنای معارف اسلامی تأسیس کنیم؟

تأسیس تمدن روش‌های مختلفی دارد. باید ببینیم که کدام روش وحیانی‌تر، درست‌تر و عقلانی‌تر است. بعضی روش تقلیدی دارند. مثال می‌زنم. ما یک معماری سنتی داریم. بعضی تقلید می‌کنند و می‌گویند بنایی مثل این بنا بسازیم. آیا ما باید در تمدن‌سازی هم این کار را بکنیم؟ خیر. در واقع، باید تحقیق کرد، نه تقلید. مولانا می‌گوید: «از محقق تا مقلد فرق‌هاست/ کین چو داوود است و آن دیگر صداست» این مثل داوود و آن یکی مثل طنین داوود است، نه خود داوود. «خلق را تقلیدشان بر باد داد» البته تقلید گاهی هم خوب است و در فقدان چیزی باید تقلید کرد.

اما آیا ما باید تقلید کنیم؟ یک مثال دیگر می‌زنم. ما قرن‌هاست مواجه با غرب هستیم و علم را از آن گرفتیم. رویکرد ما به غرب چه بوده؟ گذشتگان ما هم با غرب مواجه بودند و کار عظیمی کردند. خیلی‌ها امروز متوجه نیستند که آن‌ها چه کردند و به همین دلیل، انتقاد می‌کنند. در حقیقت، کار آن‌ها همسو با رسالت وحیانی بوده است.

در چه مقطعی از تاریخ؟

در دوره‌ای که رفتند و علوم یونانی و هندی و ایرانی را فراگرفتند. پیامبر فرمود: «اطلبو العلم ولو بالصین» دین جهانی اسلام می‌گوید که برای یادگیری و کشف حقیقت به چین برو. مراد کشور چین نیست، بلکه دورترین جایی که می‌شناختند، چین بود. اتفاقاً ما برعکس، خودمان را در یک قالب بسیار محدود محصور کرده‌ایم و اصلاً نمی‌توانیم راهی به بیرون ببریم. یعنی راه خودمان را باز نکرده‌ایم. خودمان را در راه‌های محدودی بسته‌ایم؛ در حالی که پیامبر گفته‌اند که حکمت هر جا باشد، به دنبال آن باشید: «الحکمه ضاله المؤمن» علم و حکمت گمشده‌ی مؤمن است.

شتربانی که شتر خود را خیلی دوست دارد، اگر او را گم کند، به همه جا سرک می‌کشد تا آن را پیدا کند. حکمت هم برای مؤمن همین طور است. ما به این حکمت‌ها نیاز داریم، اما در حال حاضر راه خودمان را به روی همه‌ی حکمت‌ها بسته‌ایم. الآن ما از چین و هند هیچ نمی‌دانیم. صرفاً چیزهایی را از ویتگنشتاین گرفته‌ایم و می‌گوییم که غرب همین است. نگاه عمیق به تمدن‌های دیگر، کاشف حقیقت است. یک زرگر خیلی ماهر نمی‌گوید زر همان است که من دارم، بلکه هر جا که زر باشد، آن را فوراً می‌شناسد.

سؤال شما این بود که باید به سمت تأسیس برویم یا احیاء؟ نباید تقلید کنیم. غربیان مردانه رفتند و از مترجمان مسلمانان و مسیحی علم را گرفتند. پول‌های کلان خرج کردند و تمام آثار یونانیان را گرفتند. کار بسیار عظیمی بود. تمام آثار و شروح در بیت‌الحکمه یا جاهای دیگر ترجمه شد. الآن خیلی از این آثار در اصل یونانی از بین رفته و فقط متن ترجمه‌ی عربی آن‌ها باقی مانده است. شارح‌ها از آن استفاده کردند و به نقد و بررسی پرداختند. در واقع، علو دیگری به آن دادند و باعث اعتلای آن شدند. ما در دوره‌ی جدید با این همه امکانات اصلاً نتوانسته‌ایم چنین کاری کنیم.

ابن‌سینا در کتاب «شفا» مقام ارسطو را بسیار بالا برده است. این مسئله درباره‌ی ابن‌رشد صادق نیست. آن‌ها شارح و مفسر بودند، ولی ابن‌سینا حکیم بود. لازم است که ارسطو را دقیق بخوانیم. با وجود این، منطق به ارسطو نظم داده و با اصل موضوعی کردن آن، تمام علوم را اصل موضوعی کرده است. امروزه بحث اصل موضوعی کردن علوم است و از پس آن برنمی‌آیند. ابن‌سینا به راحتی این کار را کرد.

من در خصوص اصل موضوعی کردن علوم مقاله نوشته‌ام. این مطالب در ارسطو پراکنده است. ابن‌سینا با وجود اینکه مقام او را بسیار بالا برده، در ابتدای کتاب شفا می‌گوید که من حکمت دیگری تأسیس کرده‌ام. آن حکمت من است و کسانی که

می‌خواهند آن را بخوانند، به کتاب «الحکمه المشرقي» من مراجعه کنند.

او در مقدمه‌ی کتاب می‌گوید که عده‌ای سطحی خیال می‌کنند که ارسطو همه‌ی حقیقت را گفته؛ اما این طور نیست و ما حقیقت را از راه‌های دیگری بهتر و جامع‌تر پیدا کردیم. آن‌ها سندی امضاء نکردند که تنها ارسطو و افلاطون حقیقت را گفته‌اند. سهرودی نیز خیلی عظیم است. ملاصدرا، خواجه نصیر و دیگران هر کدام قدم‌هایی برداشتند و آن را به حکمت و حیانی نزدیک‌تر کردند؛ به طوری که ملاصدرا در حکمت متعالیه از حکمت بحثی شروع می‌کند و تا آخر حکمت و حیانی می‌رود. در نهایت، درجات حکمت یکی می‌شود.

باید ببینیم که قدم‌ها در مواجهه با غرب چه کردند. در آن زمان، غرب همان یونان بود. انصافاً کار عظیمی کردند، حکمت را به وحی نزدیک کرده و کار ما را آسان نمودند. در مقابل، ما هیچ کاری نکردیم؛ حتی دست به نقد و ترجمه‌ی آن‌ها نزدیم. هنوز در عالم اسلام (و حتی در غرب) کسی پیدا نشده که کانت را به درستی نقد کند. اگر حکمای اسلامی مثل ملاصدرا یا مدرس آن را خوانده بودند، صد درصد آن را نقد می‌کردند. اما این اتفاق نیفتاد و به همان شکل آن را پذیرفتیم.

بنابراین ما در این کار موفق نبوده‌ایم. الآن باید چه کار کنیم؟ باید میراث خودمان را بگیریم و بفهمیم. این کار تا به امروز نشده است. بالاخره باید این میراث را هضم کنیم، بدون اینکه آن را در بست بپذیریم. در واقع باید مبادی آن را بگیریم. نمی‌توانیم از ملاصدرا و ابن‌عربی و دیگران صرف‌نظر کنیم. همچنین باید اصول و مبادی حکمت غرب را بشناسیم، وگرنه باعث غرب‌زدگی می‌شود.

بعضی‌ها نهضت ترجمه‌ی عصر جدید را هم پیشنهاد می‌دهند.

سبک‌های بسیاری پیشنهاد شده، اما این اتفاق نیفتاده است. اگر کسی غرب را نشناسد، در دام آن خواهد افتاد. عذر می‌خواهم این حرف را می‌زنم، اما مجلاتی که در قم چاپ می‌شود بسیار غرب‌زده است. یکی ویتگنشتاینی و دیگری پوپری است و اصلاً به عمق غرب نرفته‌اند. ملاصدرا خیلی بیشتر به عمق غرب رفته تا افلاطون. او با منابعی که در اختیار داشته، حرف افلاطون را تأیید و نقد و در آن تعمق کرده است. الآن ما منابع فراوانی داریم، اما عمقی در کار نیست. متفکران ما به غرب رفته‌اند، در آنجا علم را مثل کالایی گرفته‌اند و در اینجا به صورت ناقص تکرار کرده‌اند.

پوپر عمیق‌تر از آن است که در ایران معرفی شده و اشکالات بسیاری به او وارد است. هنگامی که خلاصه‌ی مقالات یکی از کنگره‌های پوپر را در پانصد صفحه بررسی می‌کردم، دیدم مسائل فراوانی را طرح کرده که ما آن‌ها را نمی‌شناسیم.

امروز کسی مثل علامه طباطبایی نیست که گوش کند و ببیند مبادی درست حکمت چیست. علامه طباطبایی در حکمت یک پای استوار داشت و با پای دیگر با احتیاط حرکت می‌کرد. مطهری هم جلسات متعددی تشکیل می‌داد، استادان را جمع می‌کرد، کتاب‌ها را می‌خواند، سعی می‌کرد آن‌ها را بفهمد و تا حدی که می‌تواند نقد کند: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ»

امروز متأسفانه چنین شرایطی در دانشگاه و حوزه برقرار نیست. به نظر من، بسیاری از مقالات اصلاً مفید نیست و شبیه مثال سین است. همان حرف‌ها را از شلایر مآخر و کانت و غیره تکرار می‌کنند. طبق شمارشی که ما کردیم، 100 تا 120 رساله‌ی کارشناسی ارشد یا دکترا در مورد کانت نوشته شده، ولی هنوز یک نقد کانت نداریم.

کانت می‌گوید علم نظری امکان ندارد. هیچ کس تا کنون به او جواب نداده که چرا. خود غرب دریای عمیقی است و همه یکسان نیستند. ما هایدگر را تکرار می‌کنیم و می‌گوییم که اصلاً حکمت نبوده است. این طور نیست. مبنای او باید نقد شود، ولی در عوض او را بیش از حد بزرگ می‌کنند. هایدگر مرگ را پایان دانسته و وجود انسان را نهایت می‌داند؛ بدون اینکه بداند که چرا انسان وجودی دارد.

همچنین پوزیتیویسم سعی می‌کند تمام پدیده‌ها را بر مبنای علوم تأسیس کند. این روش خطاست. فلسفه در عرض علوم نیست، بلکه در طول آن است. در فلسفه راه رفتن به حقیقت و از پدیدار به حقیقت، طولی است. بنابراین روش و موضوع فلسفه هم طولی است. در واقع درباره‌ی خود وجود بحث می‌کند، نه عوارض. سؤال او این است که چرا اصلاً وجودی هست و چگونه امکان وجود دارد. باید امکان آن بررسی شود. کار فلسفه کار علوم نیست.

مجلات امروزی هم بر مبنای حکمت نیست و تکرار حرف آن‌هاست. تنها حکمایی مانند علامه طباطبایی در این دام نیفتاده‌اند. آن‌ها درس‌ها را با استادان بسیار ماهر خوانده‌اند و میزان را در دست دارند. چنین حکمایی بسیار نادرند.

یعنی علامه غرب را به خوبی می‌شناخت که در دام غرب نیفتاد؟

ایشان اسلام، قرآن و تمدن اسلامی را به خوبی می‌شناخت و مفسر بود. ما باید تمدنمان را بشناسیم و با احادیث آشنا باشیم. یک پای ما در تمدن خودمان باید قرص باشد و نباید گز نکرده پاره کنیم. ما به غلط، بدون اینکه هیچ پای داشته باشیم، سعی می‌کنیم به غرب بپردازیم. یک پا باید راسخ باشد. علامه طباطبایی یک نمونه است و شبیه ایشان قبلاً بسیار بودند، مانند مدرسی و حاجی سبزواری. این‌ها شاگردانی تربیت می‌کردند که حکیم بودند.

بنابراین هر مسئله‌ای که به آن‌ها می‌گفتند، بر مبنای حکمت فکر می‌کردند. شازده‌ی قاجار بدیع‌الملک میرزا، دو سه سال به آلمان رفت و با کانت آشنا شد. وقتی پیش آقاعلی گفت: فیلسوفی مثل کانت، آقاعلی گفت: کانت متکلم است، نه فیلسوف. منظورم این است که ایشان فوراً تشخیص داد که مبنای کانت کلامی است. او آثار کانت را نخوانده بود، ولی میزان داشت و به درستی تشخیص داد.

کانت از بسیاری جهات به اشاعره نزدیک بود. حال آنکه خیلی از کانت‌خوانده‌ها نمی‌توانند این حرف را بزنند؛ چون مبنای حکمت اسلامی را نمی‌دانند. اسلام اپیستمولوژی و انتولوژی دارد و نمی‌توان از آن عدول کرد. به محض کوچک‌ترین عدول، دیگر حکمت

نیست.

اشکالات ما در حال حاضر زیاد است. این اشکال را درست بیان کنم تا به اشکالات دیگر برسیم. ما پا در سنت خودمان نداریم. قبلاً چنین حکمایی را زیاد داشتیم. نتیجه‌ی فتح‌علی‌شاه آقا ملاعلی‌نوری را دعوت کرد که برای تأسیس مکتب تهران به تهران بیاید. او عذر خواست و گفت «من چهارصد طلبه دارم که حکمت می‌خوانند. این‌ها یتیم می‌شوند.» یکی از شاگردان او ملا اسماعیل بود که حکیم برجسته‌ای بود. شاگردانی مثل حاجی سبزواری داشت. او تنها در یک دوره چهارصد شاگرد داشت. هفتاد سال عمر کرد و حکمت درس داد.

بنابراین میراثی منتقل می‌شده که الآن وجود ندارد. ما می‌خواهیم تمدن و دانشگاه را با چند کتاب که اصلاً حکمت در آن جایی ندارد اسلامی کنیم و تمام گذشتگان را دور بزنیم. اگر اسلام نتوانسته در چهارده قرن کسی را تربیت کند، اصلاً کاری نکرده است. این نوعی سلفی‌گری است که تمام گذشته را نادیده بگذاریم و به ابتدای راه برویم. افراد بزرگ این نکته را فهمیده‌اند. دوم اینکه ما امکاناتی داریم که آن‌ها نداشتند. در این شرایط، قرآن باز نور دیگری دارد. مثلاً اصل جهانی شدن در کنار معایب، محاسن فراوانی دارد که در راه فهم قرآن و وحی خیلی کمک می‌کند. اگر پیامبر فرمود: «اطلبوا العلم ولو بالصین» دیگر لازم نیست ما به چین برویم، چین سراغ ما آمده، ولی ما خبر نداریم.

در حال حاضر، عالم اسلام ضعیف‌ترین تمدن‌ها از لحاظ شناخت فرهنگ‌های دیگر محسوب می‌شود. مثلاً هندشناسی نداریم. یک درس قبل از انقلاب داشتیم که حذف کردیم. درباره‌ی چین‌شناسی هم هیچ کتاب و مجله‌ای نداریم. همچنین درباره‌ی کشورهای دیگر منبعی نداریم. الآن بیش از صد یا دویست جلد کتاب انگلیسی خوب در مورد هند وجود دارد. در نیویورک یک فروشگاه ده‌طبقه، کتاب در مورد هند دارد. استاد من گفته بود آنجا بروم و دو کتاب بخرم. فروشنده یک ساعتی گشت و گفت عذر می‌خواهم، ندارم. به قدری کتاب زیاد بود که زمان زیادی طول کشید.

اما در اینجا فقط ترجمه‌های ناقصی از گذشتگان باقی مانده است. ابوریحان بیرونی زبان سانسکریت یاد گرفته بود، می‌خواند و ترجمه می‌کرد. تمام حکمای هند را جمع کرد؛ چهار قرن پیش تمام کتاب‌های علمی را به فارسی ترجمه کرده و بسیار زحمت کشید. آن‌ها کار خود را کردند؛ ولی ما هیچ کاری نکردیم. دلیلش این بود که علمای ما گفتند که این‌ها کافرنده و خواندن آثار آن‌ها منفی است. در حالی که این حرف کاملاً باطل و خلاف قرآن است.

قرآن می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» شما را مرکز قرار دادیم برای شهادت دادن به امت‌های دیگر. «فکیف اذا جئنا من کل امه بشهید» روز آخرت از هر امتی شاهد می‌آوریم و «جعلنا بک علی هؤلاء شهیداً» تو را هم برای همه‌ی امت‌ها شاهد می‌کنیم. شهادت دادن به امت‌های دیگر مستلزم علم است، نه جهل. باید شهادت درست بدهیم، یعنی شهادت به صدق، عدل و قسط.

غرب هزار پله از ما جلو افتاده و کاری را می‌کند که بزرگان ما در گذشته می‌کردند. باور کنید تمام کتاب‌هایی که در مورد هندشناسی دستم می‌رسد، متعلق به آن‌هاست. این قوت یک تمدن است و ضعف نیست. به همین دلیل می‌بینیم که خیلی‌ها از طریق مطالعه، مسلمان می‌شوند. ما اصلاً در درون خودمان مشکل داریم. تمام فرقه‌ها یکدیگر را تکفیر می‌کنند. هنوز مسئله‌ی تکفیر را نتوانسته‌ایم حل کنیم. تکفیر واقعاً حربه‌ی بدی است.

پیامبر فرمود: «أمرت أن أقاتل الناس حتی یقولوا لا إله إلا الله» عده‌ای به سمت کعبه نماز و قرآن می‌خوانند و از ما بهتر می‌خوانند؛ اما می‌گوییم آن‌ها کافر هستند. این چه اسلامی است؟ علما هم تشویق می‌کنند و فتوا می‌دهند که این‌ها کافرنده. این چه عالمی است؟

اگر می‌خواهید تمدن‌سازی کنید، باید این مسائل ابتدایی را حل کنید. عالم فتوا می‌دهد که کسی که هم‌عقیده‌ی او نیست، کافر و واجب‌القتل است. این در گذشته هم بوده و علمای ما هم باید بررسی شوند. این خلاف اسلام است. پیامبر به حضرت علی گفت: «لئن یهدی الله بک رجلاً واحداً» ای علی، اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند، «خیر لک من الدنیا و الاخره» دنیا و آخرت برای تو بهتر است. در حالی که الآن ما به مسلمانان لقب کافر می‌دهیم. باید گفت‌وگو کنیم و از این عالم بیرسیم که مگر حدیث پیامبر در بحار نیست؟ تو چطور چنین حکمی داده‌ای؟

بعد از اینکه این‌ها رفع شد، موانع عقیدتی زیاد است و بیداد می‌کند. بزرگان در گذشته دخیل بودند. من نمی‌خواهم اسم ببرم، آدم‌های محترمی هم بودند؛ اما به غلط تکفیر کردند. پیامبر می‌فرماید که «اگر دو مسلمان همدیگر را تکفیر کنند، یکی از آن‌ها کافر است.» ممکن است خودش کافر باشد. در مراحل بعد، باید قرآن و سنت را بهتر بشناسیم. قرآن ظاهر و باطن دارد: «للقرآن عبارات و اشارات و لطائف و حقائق» «ان للقرآن ظهراً و بطناً» علمای ظاهر می‌گویند ظاهر مهم است و افراد را تکفیر می‌کنند. پیامبر فرمود: «إن للقرآن ظهراً و بطناً و حداً و مطالعاً»

باید موانع را پیدا کنیم. باید منابع اسلامی را که از گذشته به ما رسیده، تحلیل کنیم. در عربستان و مصر پیرو مکتب‌هایی هستند که متعلق به هزار سال پیش بوده و الآن در حال احیاست. آیا این اسلام باید احیا شود؟ باید در این باره بحث شود. الآن ما مسائل و امکانات زیادی داریم. مثلاً اگر بخواهیم ارسطو بخوانیم، کتاب‌های زیادی درباره‌ی ارسطو به یونانی نوشته شده که در دسترس این‌سینا نبوده و خود متون هم تصحیح شده است.

قدما کار ما را ساده کرده و تمدن‌های دیگر را مطالعه کرده‌اند. ما اصلاً نمی‌توانیم این‌ها را مطالعه کنیم. مثلاً لاؤتسه واقعاً حکمت محض است. یک کتاب صدصفحه‌ای و توحید محض است. این‌ها را بهتر می‌توانیم بفهمیم. همین طور معنای «احد» و «واحد» را با افلاطون بهتر می‌فهمیم. او از بسیاری از متکلمان ما معنای احد را بهتر فهمیده است. نوری است که احد است و

واحد از احد مي آيد. به نظرم افلاطون همراه با نور الهي و جزء حکما بوده است.

عده‌ای مي‌گويند مثلاً غزالي کافر بوده است. ابن‌سينا در شرح حال او مي‌گويد نصف شب تا صبح به سؤالات جواب داد و در آخر نماز خواند. غزالي نماز مي‌خوانده، پس چطور مي‌توانيم بگويم که کافر بوده است؟ بايد بيشتتر توجه كنيم. در عالم اسلام موانع زياد است و علما نقش پررنگی در آن داشتند. بايد پرسيد منظور شما از تأسيس تمدن اسلامي چيست؟ يعني دوباره از نو بسازيم؟

يعني تمدنی متفاوت با قرن سه و چهار.

يعني عين همان را احيا كنيم؟

بله، عين همان. مثلاً يك ابن‌سينا و يك فارابي داشته باشيم.

و حرف آن‌ها را تکرار كنيم. اين كار مطلوب نيست؛ در عين حال بايد مبایدي را بگويم. معمار واقعي مبایدي را مي‌بيند. مي‌انديشد که گذشتگان چه كار کرده‌اند و آیا مبایدي آن‌ها درست بوده يا خير. در واقع، تقلید کردن يك اشتباه ديگر است.

بحث بر سر اثرگذاري فلسفه‌ی اسلامي بر تمدن است. فلسفه‌ی اسلامي که ما امروز مي‌شناسيم ميراث فارابي و حتي قبل‌تر از آن، کندي تا ابن‌رشد و متأخرين دوره‌ی قاجار و ملاهادی سبزواري و غيره است. آیا تمدن‌سازي بر پايه‌ی فلسفه‌ی اسلامي بايد بر اساس همين فلسفه‌هاي گذشته رخ دهد يا اينکه فلسفه‌ی اسلامي مولد بايد به امروز جامعه‌ی ما کمک کند؟

پاسخي که من الآن به ذهنم مي‌رسد اين است که آیا ملاصدرا عين حرف ابن‌سينا را تکرار کرد؟ خير. از او خيلي استفاده کرد و او را نقد نمود. ميرداماد نيز نوآوری‌هاي در حد حکمت دارد. در واقع آن‌ها در اين مسائل نظر کردند. تأسيس اصلاً مثل غرب نيست، در غرب اين طور است.

فرق حکمت قديم و جديد اين است که حکمای قديم همه‌ی مطالب را از روی تخته پاک نمی‌کردند، بلکه اشکال گرفته و مطلب را بهبود می‌بخشيدند. اما در دوره‌ی جديد، دکارت همه‌ی مطالب را پاک کرد و گفت که من نمی‌خواهم يوناني بدانم تا بفهمم قدما چه گفته‌اند. هر کسي بايد خودش شروع کند. هيوم نيز همين کار را کرد.

تأسيس و احيا با مبناي فلسفه‌ی اسلامي همخوانی ندارد. ما نمی‌خواهيم تمدنی خارج از وحي و حکمت الهي تأسيس كنيم. هستي مبتني بر علم است. هيچ کس نمی‌داند که علم از کجا آمده، اما حکيم از آن استفاده مي‌کند. خداوند حکيم و علیم است: «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ» آیا آن کسي که خلق کرد علم نداشت؟ تو داري و او نداشت؟ «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»

ما بايد ميراث خودمان را بشناسيم. ما شخصيت‌هاي بزرگی داشتيم که غرب الآن به سمت آن‌ها رفته است. ما ميراث خود را رها کرده‌ايم و آن‌ها روی آن کار مي‌کنند. الآن عصر اسلام‌شناسی است و بر خلاف آنچه مي‌گويند، سياسي نيست، بلکه فهم است. کتابي مثل مثنوي يك ميليون جلد فروش مي‌کند؛ براي اينکه فهم خيلي عمیقی از هستي دارد. ما به آن بی‌اعتنايي می‌کنيم، ولي آن‌ها مي‌فهمند و دنبال فهمش هستند.

ملاصدرا و حتي ملاهادي حرف‌های گذشتگان را تکرار نکردند. خود فهميدن، حکمت است. شما اگر رياضي را بفهميد هم رياضيدان هستيد، البته اگر توانستيد يك چيزي هم اضافه كنيد بهتر است. آن‌ها مبایدي قرآن و وحي را مي‌فهميدند، نقد کرده و رعايت انصاف را مي‌کردند. ما هم بايد همين کار را بکنيم. قدما حرف‌هاي بسيار جديدي دارند و امروزي‌ها خيلي از حرف‌هاي آن‌ها را مي‌زنند. همين طور ابن‌سينا به مسائل منطقي گسترده‌ای اشاره کرده است. از آنجا که ما آن را مطالعه نکرده‌ايم، آن‌ها کشف مي‌کنند. نبايد به آن اکتفا كنيم.

جهان گذشته جهان بسته بود و هر کسي در جهانی بسته زندگي مي‌کرد. يهودي و مسيحي بودند و از هم خبر نداشتند. همه‌ی جهان‌ها طولي بوده است. امروزه تمام اين‌ها به طور عرضي با هم ارتباط پيدا کرده‌اند، نه طولي. تمام کتب مقدس چين به تمام زبان‌ها، به غير از فارسي و عربي، ترجمه شده است. سه چهار قرن زحمت کشيدند و از اصل ترجمه کردند. «عيب می جمله بگفتی، هنرش نيز بگویی» ما نبايد غرب را هميشه ملامت كنيم. آن‌ها کارهاي عظيمي کرده‌اند که اتفاقاً گاهی در جهت اسلام بوده و ما بايد آن کارها را انجام مي‌داديم.

غربي‌ها همه‌ی کتاب‌ها را در دانشگاه‌هاي خيلي بزرگ مي‌خوانند، ولي تفسيرهاي حکمي بلد نيستند. اين متون بايد به دست يك حکيم مانند ملاصدرا يا علامه طباطبائي بيفتند. علامه طباطبائي در بعضی از جلسات می‌گفت که اين حکمت الهي است و بسياري از اين‌ها اهل توحيد هستند. شاگردانش نوشته‌اند که بعد از خواندن او پائيشاد گفت: «اين حکمت الهي و دين است.» دليلش اين بود که ميزان داشت و طولي مي‌ديد.

بنابراين به صورت عرضي خيلي کار شده و بايد با استفاده از اين منابع، اين عرض‌ها طولي مي‌شده است. اگر حکما و عرفاي ما زنده بودند، اين کار را مي‌کردند، ولي ما اين کار را نمی‌کنيم و مي‌گويم اين‌ها باطل است. در عالم مسائل به جهتي مي‌رود که راه‌حلش فقط در قرآن است. قرآن يك کليد دارد و به اين شکل شايد در اديان ديگر کمتر پيدا شود. اديان ديگر هم مثل اسلام طولي هستند؛ اساساً دين طولي است. اما اسلام و قرآن جامعيت دارد و کليد را به آساني به ما مي‌دهد. راه‌حل مسائل اين است.

مثلاً بر خلاف آنچه تفسير شده، آيات زيادی داريم که مورد توجه هيچ کس نبوده است. در اين آيات اصل نبوت همه‌ی انبياء مورد تأکيد خداوند است. اصل، کتب و اديان است: «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَ مِثَاجًا» براي هر کدام از شما شريعت گذاشتيم. براي هر کسي رسولي به زبان قومش فرستاديم. رسول چيني بايد چيني باشد و رسول هندي هم هندي. «و مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ» داستان بسياری از پيامبران را گفتيم و خيلي‌ها را نگفتيم. اين خيلي فرق مي‌کند: «وَ مَا كَانَ

لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اگر رسول بودند و آیه‌ای آوردند، به اذن الله بود. این آیات قوی نشان می‌دهد که این‌ها هم اهل هدایت بوده‌اند.

خداوند بخیل نیست، بلکه جواد است. برای بزرگ کردن خود، خدا را کوچک نکنید. هدایت حجت بالغه دارد و قرآن این اصل را می‌پذیرد. بنابراین ما باید تفسیر درست الهی حکمی و طولی بکنیم، نه عرضی. الآن عده‌ی بسیاری مطالعه کرده‌اند، ولی تفسیرهایشان عرضی است. برای تفسیر طولی حکمت نیاز است.

دین طولی است، نه عرضی. همان طور که گفتیم، حکمت پدیدار را تبدیل به حقیقت و عرض را تبدیل به طول می‌کند. نه تنها اسلام، بلکه همه‌ی ادیان این کار را می‌کنند. بنابراین کثرت‌گرایی دینی که سعی می‌کنند از دیدگاه سکولار مسائل را حل کنند، انحرافی هستند. راه درست، حکمت الهی و قرآن است. اگر قرآن فهمیده شود، فوراً کلید راه می‌دهد. کثرت ادیان را می‌پذیرد، اما نه آن طور که همه می‌گویند، بلکه طولی و فوق تاریخی. پیامبران نیز مردم را دعوت به اصل الهی ادیان می‌کنند (امیدوارم این حرف بنده اشتباه تفسیر نشود).

قرآن هرگز تورات و کتب دیگر را نفی نمی‌کند: «الا ان اهل الكتاب اقام التورات و انجيل» تورات و انجیل را نفی نمی‌کند، بلکه می‌گوید چرا آن‌ها را اقامه نمی‌کنید؟ همه‌ی اهل کتاب را مخاطب قرار می‌دهد. «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» دین شما هیچ است، مگر اینکه به اقامه‌ی تورات و انجیل دعوت کنید.

قرآن به ما هم همین نکته را می‌گوید. ما هم اگر قرآن را اقامه نکنیم، مثل آن‌ها هستیم. این پیام قرآن است که از آن غفلت شده است. می‌گوید که اگر دین الهی است، آن را اقامه کنید. بد نیست که این نکته را در آیات بررسی کنید. همان طور که در آیه خواندم، خود اقامه‌ی دین و شریعت حکمت است. اگر شریعت را حکمی بیان کنید، حکمت است. شریعت سیاست دارد و الهی است. شریعت تدبیر منزل دارد که خیلی مهم است. پدر، پسر، مادر، برادر و فضايل خانوادگی اهمیت فراوانی در شریعت دارد. همچنین اخلاق فردی، اجتماعی و سیاسی فوق‌العاده مهم است.

قرآن در صدد احیای اسلام و ادیان دیگر است. قرآن از «ایها الناس» استفاده می‌کند؛ یعنی دعوت آن، جهانی است. در هیچ دین دیگری به این صورت نیست و من ندیده‌ام. این ویژگی اختصاص به دین قرآن و پیامبر خاتم دارد. این دین ادیان را احیاء می‌کند و می‌گوید به دین خودتان برگردید. اگر ادیان دیگر آن طور که پیامبران اقامه می‌کردند اقامه شوند، به يك معنا همان اسلام است. در واقع قرآن همه‌ی انبیاء را مسلم می‌خواند: «ما کان ابراهيم يهوديا و لا نصرانيا ولكن کان حنيفا» حضرت عیسی، یوسف و یعقوب را به اسلام دعوت می‌کند. بنابراین اسلام معنایی فوق تاریخی هم دارد و آن دین انبیاست. ما را هم به آن دین دعوت می‌کند و اسلام ما هم احیای دین انبیاست. این جنبه از دین خیلی مغفول مانده است. الآن متأسفانه برعکس آن عمل می‌کنند و می‌گویند نه تنها ادیان دیگر کافر هستند، بلکه بعضی از مسلمانان هم کافرند.

منبع: فصلنامه علوم انسانی اسلامی، شماره ۱۱ و ۱۲، پاییز و زمستان ۹۳